آوازی که بر دل می نشیند

تیم برتون با اقتباس سینمایی خود از نمایش «موزیکال سویني تد» برای بزرگترین بخت آزمایی زندگی حرفه ای اش آماده شده است. این فیلم برنده جایزه که اخیراً در آمریکا روی پرده رفته است جانی دپ را نامزد کرده است، اما نکته ای که همه را شگفت زده کرده نه این خبر خوش ، بلکه کشف استعداد نهفته جانی دپ در خوانندگی است. بی دلیل نیست که آهنگساز معروف «استفان سوندهیم» و خالق نمایش موزیکال «سویني تد» از نتیجه کار اینچنین راضی است:

[مترجم: شیلا ساسانی نیا]

هیچ کس یک فیلم سراسر خون و خون ریزی را با یک کار موزیکال اشتباه نگرفته است. نه حداقل تا به امروز. تازه ترین ساخته سینمایی تیم برتون با بازی جانی دپ و هلنا بونهام کارتر حتی پیش از آنکه در آمریکا به اکران عمومی گذاشته شود با نامزدی در چند شاخه از جمله بهترین کارگردانی، بهترین فیلم و بهترین بازیگران زن و مرد در جوایز گلدن گلوب به هیاهوی مطبوعات و رسانه ای بسیاری دامن زد که حاصل آن خبرساز شدن مجدد نام تیم برتون، به عنوان یکی از کارگردانان توانا و خلاق هالیوود بود. تا به اینجای کار برای یک فیلم درجه R (به این معنا که افراد زیر ۱۷ سال تنها با همراهی یک بزرگسال اجازه تماشای آن را در آمریکا دارند) که اقتباسی از یک نمایش پرخون و کشتار در برادوی درباره یک قاتل زنجیره ای آدمخوار است، بد نیست و حتی برای تیم برتون افتخار آفرین است.

جانی دپ، هنرپیشه نقش اول این فیلم در ششمین تجربه همکاری خود با کارگردان و دوست نزدیکش «برتون» جذابیت های ظاهری خود را کنار می گذارد تا نقش یک آرایشگر قسی القلب در خیابان فلیت را بازی کند: بنجامین بارکر پس از پانزده سال حبس ناعادلانه به لندن ویکتوریایی باز می گردد و این بار با نام مستعار «سویني تد» به انتقام از قاضی ای برمی آید که دخترش را ربوده و همسرش را مورد آزار و اذیت قرار داده بود. با این حال وقتی رقیب متظاهرش «سینگور پیرلی» با بازی روان «ساچابارون کوهن» تهدید به لو دادن او می کند سویني سر او را با یکی از تیغ های اصلاحش می برد و برای رهایی از شر جسدی که روی دستش مانده است نقشه هولناکی می کشد که همانا پختن غذا با آن است. فیلم تازه برتون در سکانس های مختلف برش هایی از صحنه های خون و خونریزی است که هفتاد درصد آن با آواز و ترانه اجرا می شود اما از دنی الف من، آهنگساز همیشگی و مورد اعتماد برتون در هیچ جا خبری نیست. هر خط میزان موسیقی این فیلم ۱۱۷ دقیقه ای ۵۵ میلیون دلاری از موزیکال سه ساعته استفان سوند هیم در برادوی گرفته شده است که این آهنگساز / ترانه سرای مشهور برای این شاهکار نمایشی خود در برادوی موفق به دریافت ۸ جایزه تونی شد. در شرایطی که نمایش های موزیکال برادوی برای انتقال به پرده نقره ای از کمک آهنگسازان هالیوود بهره می گیرد ساخته شدن «سویني تد» بدون زحمت دادن به دنی الف من خود یک ریسک بزرگ بود. لوگان، فیلمنامه نویس نامزد اسکار گلادیاتور و هوانورد که در نوجوانی موزیکال «سویني تد» را سه بار بر روی صحنه تئاتر دیده است معتقد است: «من تاکنون تلفیقی این چنین زیبا از خون و خشونت با احساس و عواطف رقت انگیز بشری ندیده ام.» و همین حس زیبا بود که بر ترس اولیه او از نوشتن فیلمنامه دشوار این فیلم برای تیم برتون فائق آید. او برای نوشتن این فیلمنامه چهار سال با سوند هیم کار کرد. این دو متعقدند هرگونه برداشتی از این موزیکال باشکوه در همان سکانس آغازین که ارکستری ۷۵ نفره یک موسیقی هول آور و پررعب و وحشت را بر فضای فیلم حاکم می سازد شکل می گیرد و تا پایان با تماشاگر می ماند و بی دلیل نبود که سوند هیم زمانی گفته بود: «می خواستم نمایش موزیکالی بنویسم که

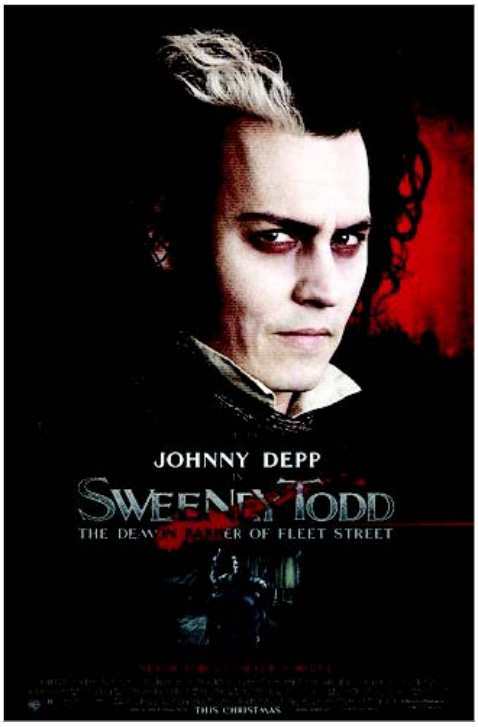

همچون یک فیلم هارور جلوه کند. واقعاً می خواستم مردم از ترس میخکوب شوند.» این سکانس آغازین نه تنها آن فضای تیره و پررعب و وحشت لندن ویکتوریایی را تداعی می کند بلکه همچنین تماشاگر را با یک مقدمه چینی شنیداری در رویارویی با وقایعی که به مرور اتفاق می افتند قرار می دهد. درست پس از همین سکانس شنیداری است که سازندگان این فیلم خود را برای یک بخت آزمایی بزرگ آماده می کنند: فیلم یکراست به سراغ دیالوگ های آهنگین می رود و موسیقی و ترانه در پی رنگ داستان می نشیند. بنجامین بارکر (با بازی جانی دپ) و همسفر جوان و آمتونی (با بازی هنریپشه تازه کار جمی کمپبل باور) سوار بر عرشه کشتی به گفت وگو با یکدیگر می پردازند اما این گفت وگو در حقیقت یک دیالوگ منظوم به شکل آواز است که به هیچ وجه حوصله سربر نیست.

لوگان در مصاحبه ای اختصاصی پس از اکران خصوصی این فیلم در لندن با اظهار خوشبینی نسبت به کلیت کار و مسیر دشواری که پیموده شده بود گفت: «بر روی صحنه می توانید فریاد بزنید و آواز بخوانید اما جلوی دوربین این آوازخوانی دکلمه وار تصنعی به نظر می رسد. در فیلم از کلوز آپ استفاده می شود در نتیجه باید نجوا کنید.» و این رمز موفقیت سازندگان این فیلم است. دیالوگ آوازگونه این فیلم داستان را روایت می کند اما وقتی قرار باشد این آواز همچون نجوایی جلوه کند که دائم به گوشتان می خورد دیگر تصنعی و ساختگی به نظر نخواهد آمد. در اینجا موسیقی کارکرد متفاوتی دارد و صرفاً مسئله سرگرم کردن تماشاگران با ساز و آواز نیست. موسیقی در این فیلم دریچه ای به افکار شخصیت ها و اعمال آنهاست و این همان چیزی است که در مورد شخصیت محوری این فیلم یعنی سویني تد با بازی جانی دپ که بی شک تأثیر گذارترین نقش آفرینی او از زمان ادوارد دست قیچی است صدق می کند. در نسخه نمایشی اوریژینال، نقش سویني تد را بازیگری که خوی خشن تری را به نمایش می گذارد بازی کرده است در حالی که در مورد نسخه سینمایی تیم برتون «جانی دپ» را از همان لحظه ای که تصمیم گرفت این فیلم را کارگردانی کند انتخاب کرد علی رغم آنکه می دانست «دپ» قبلاً هرگز آواز نخوانده است. با این حال بازیگر فیلم های «دزدان دریای کارائیب» و «ادوارد دست قیچی» بخاطر چند سال تجربه کاری خود به عنوان گیتاریست چند گروه مختلف راک آنقدر با موسیقی و حال و هوای آثار موزیکال آشنایی داشت که بتواند از عهده ایفای چنین نقشی برآید. او در گاراژ یکی از دوستانش بر روی یک دمو کار کرد تا حنجره خود را بیازماید و نتیجه یافتن صدایی بود که اعتماد به نفس لازم برای رو کردن آن را نداشت. حتی طرفداران متعصب و دو آتشه نسخه برادوی از شنیدن صدایی که از چنین حنجره ای برخاسته است متعجب زده شدند و این چیزی بود که حتی خود دپ هم از دشمنان و طرفدارانش انتظار نداشت. با پیش رفتن فیلم و آشنایی هر چه بیشتر تماشاگر با نیات درونی سویني تد و شعله انتقامی که در وجودش زبانه کشیده است موسیقی به مثابه آینه ای شفاف بر روح متلاطم و زجر کشیده این شخصیت زیر و بم احساسات و عواطف درونی او را به نمایش می گذارد. این فیلم آکنده از سکانس های خاطره انگیزی است که هیجان بخصوص از نوع شنیداری به آن رنگ و بوی دیگر بخشیده است بخصوص صحنه همنوایی دپ با آلان ریکلمن در نقش قاضی پیش از آنکه جانی دپ بخواهد او را بکشد.

موسیقی در این فیلم دریچه ای به افکار شخصیت ها و اعمال آنهاست و این همان چیزی است که در مورد شخصیت محوری این فیلم یعنی سویني تد با بازی جانی دپ که بی شک تأثیر گذارترین نقش آفرینی او از زمان ادوارد دست قیچی است صدق می کند

دپ از خواننده معروف راک آمریکایی «ایگی پاپ» در بازی برای این فیلم الهام گرفته است بخصوص از آن شور و هیاهوی افسار گسیخته او هنگام اجرای آهنگی بر روی سن. هلنا بونهام کارتر که در حقیقت همسر تیم برتون است نیز صدایی مکمل صدای سرد و رعب آور دپ در این فیلم دارد که مجبور شد برای به دست آوردن این نقش با شماری از بازیگران درجه یک هالیوود همچون آنت بیننگ رقابت سختی داشته باشد. بونهام کارتر در این فیلم نقش مالک پیرایشگاه سویني تد «خانم لاوت» را بازی می کند که علی رغم داشتن ظاهری ترسناک با موهایی آشفته شوخ طبعی خاصی را به نمایش می گذارد. یکبارچگی فیلم سویني تد آن را از ورطه نابودی نجات داده است و این چیزی است که حتی در مورد نسخه سینمایی موفق ترین موزیکال های تاریخ همچون «شبح اپرا» و یا «اجاره» اتفاق نیفتاده است. در مورد فیلم «تهیه کنندگان» نیز همین طور بود نسخه سینمایی حتی نتوانست گوشه ای از جذابیت های نمایشی این موزیکال موفق را به نمایش بگذارد و بار دیگر ثابت کرد که اصولاً برخی موزیکال ها قابلیت تبدیل شدن به فیلم را ندارند. با این حال در مورد «سویني تد» هیچ کس نه حتی آهنگساز این نمایش دوست نداشت نسخه سینمایی اقتباسی تمام عیار از خود نمایش باشد از همین رو در فیلم تغییرات بسیاری در آوازها و نحوه اجرای آن و خیلی چیزهای دیگر داده شده است. لوگان با اشاره به این مطلب می گوید: «استفان سوند هیم با ساخت نسخه سینمایی نسبتاً موافق بود چون واقعاً می توانست دردسر آفرین باشد که البته این طور نشد. او از همان ابتدا گفت که نمی خواهد فیلم سویني تد نسخه بدل نمایش باشد. واقعاً نمی دانم او چقدر سینمایی فکر می کند اما مطمئناً زبان سینما را می داند و می دانست که ترجمه ای باید صورت بگیرد.»

سوند هیم به من گفت علی رغم آنکه از همان کودکی یکی از طرفداران پر و پا قرص فیلم بود همیشه یک ژانر بود که در سینما دوست نداشت و آن موزیکال بود. البته استثنایی هم بودند همچون «آواز خواندن زیر باران» یا «امشب دوستم داشته باش» از روبن مامولیان اما در کل بیش از آنکه فیلم ها را دوست داشته باشد موسیقی آنها را دوست داشت. استدلال هایی که او می آورد به درک بهتر علت موفقیت سویني کمک می کند و آن این است: «بر روی صحنه نمایش های موزیکال داستان عموماً توسط آهنگ و آواز هرازگاهی متوقف می شود چون تماشاگران از خود آهنگ و خواننده لذت می برند و این همان چیزی است که فیلمنامه نویس و نمایشنامه نویس معروف «برت شولوو» از آن به «حظ آنی» یاد می کند. در مورد فیلم چنین چیزی ریسک بزرگی است اگر آهنگ ها و آوازها صرفاً کارکرد نمایشی داشته باشند و برای تصریح و سرگرمی تماشاگر عرضه شوند مشکلی نیست اما نباید جای دیالوگ را بگیرند چون در آن صورت از حوصله تماشاگر خارج خواهد بود . سینما در کل رسانه متفاوتی است. فرقی نمی کند که چقدر شاعرانه فیلمی را جلوی دوربین ببرید چون پرده سینما رئال است و تماشاگر زنده را به رسمیت نمی شناسد.» در مورد فیلم سویني تد «جان موگان» به واسطه آشنایی و احاطه کامل به هر دو رسانه مراقب بود تا آواز و موسیقی با داستان فیلم تداخل نکند و به عبارتی دیگر دیالوگ ها را فلج نکند.

نکته جالب در مورد ساخت این فیلم این بود که پیش از تیم برتون قرار بود سام مندس آن را کارگردانی کند و در حقیقت ساخت چنین فیلمی ایده اولیه مندس بود که آن را در سال ۲۰۰۳ به سوند هیم پیشنهاد داد. با این حال دشواری کار باعث شد که مندس نتواند آن را از پیش ببرد و در اینجا بود که تیم برتون با توجه به علاقه قبلی خود به نمایش آن و این که بیش از یک دهه پیش از سوند هیم امتیاز ساخت نسخه سینمایی آن را خواسته بود پا پیش گذاشت. سوند هیم در ابتدا معتقد بود این فیلم ممکن است برای جوانان خیلی اپرایی به نظر برسد و برای سالخوردگان به خاطر تمام صحنه های خون و قساوت خارج از تحمل اما این روزها که پس از نمایش خصوصی این فیلم برای جمعی از دانشجویان در کالیفرنیا از برخی ها شنید که آنها آنچنان مجذوب قصه فیلم شده بودند که حتی فراموش کردند جانی دپ در حال آواز خواندن است نظرش بکلی درباره آن عوض شده است. سوند هیم می گوید: «این دقیقاً همان چیزی است که می خواستم. وقتی نمایش در برادوی بر روی صحنه رفت با رسیدن به پرده دوم از نگاه مردم متوجه می شدم که آنچنان غرق نمایش شده بودند که واقعاً دیگر بی اختیار متوجه نبودند که شخصیت ها در حال آواز خواندن هستند. منظورم این است که دیگر آن خط حائل بین یک دیالوگ و آواز از بین می رفت . آنها فکر می کردند در حال گوش دادن به دیالوگی آهنگین هستند و داستان آنها را در خود جذب کرده بود.»

ظهور یک فیلمساز جوان و مستعد دیگر در اسپانیا

یتیم خانه مرموز و ترسناک

[وصال روحانی/ منبع: Empire]

اسپانیایی ها در سال های اخیر فیلمسازان جوان و متبحری را رو کرده اند که هرچند با پدرو آلمودووار پیشاهنگ و خالق سینمای موج نوی آنان برابری نکرده اند، اما نوگرایی را در سینمای اسپانیا فزونی بخشیده اند. جدیدترین آنها کارگردانی است جوان به نام خوان آنتونیو بایونا که نخستین ساخته بلندش به نام «یتیم خانه» ابتدا در اروپا و سپس از ۱۵ دی ماه در آمریکا اکران شده و چشم های بسیاری را به سوی خود کشیده است. در این فیلم انواع نشانه های مرموز و حوادث ترسناک رؤیت می شود تا این فیلم یک کار خاص از سبک تریلر (دلهره آور) و فراتر از آن ژانر هارور (وحشت) باشد. زمین ها می لرزند و درها به هم می خورند، راه های پنهان باز می شوند و در پشت آنها بخش های نهانی سربرمی آورند و عروسک های قدیمی نحس ناگهان چهره می نمایانند. قرار است این فیلم از کدام ژانر و روش باشد و چه چیزی را جست وجو کند؟ آیا فیلمی است که به ترس های نهان گذشته می پردازد و یا چیزی دیوانه وار را در ارتباط با آینده نوید می دهد؟ جواب این سؤالات را با دیدن فیلم تا حدی خواهید یافت اما برخی قسمت های مبهم آن ماندگار هستند.

«گی برمو دل تورو»ی مشهور و مکزیکی یکی از تهیه کنندگان این فیلم بوده و بایونا این اثر جدید را براساس سناریویی از سرجیو سانچز ساخته است و اگر هم ارتباطی بین این دو موضوع یعنی حضور مشترک بایونا و دل تورو در این پروژه قائل نباشیم باید متذکر شویم که بایونا در فیلمش ترکیب و ادغامی را از مسائل حقیقی و مسائل ماوراءالطبیعه ساخته و این همان نمی است که دل تورو با آن «هزارتوی پن» فیلم پر سرو صدای سال ۲۰۰۶ خود را شکل داد. اما باید اذعان داشت که این یک کار سخت است و تکرار آن چه دل تورو در فیلم هایش انجام داده، نمی تواند برای امثال بایونا براحتی قابل انجام و تکرار باشد. حرکت در لابه لای ژانرها و روش های متفاوت کاری پرریسک و پرفراز و نشیب است و بهتر بود که بایونا با ایده های اوریژینال فیلمسازان غیرمتعارف طرف نشود. به واقع «یتیم خانه» فزون تر از آن که «هزار توی پن» و یا افکار و افسانه های غریب و موهوم دل تورو را تکرار کند، کاری را تحویل داده که بیشتر شبیه به «دیگران» فیلم جالب ژانر وحشت هموطنش اله خاندرو امی نابار است که در سال ۲۰۰۳ اکران شد و نیکول کیدمن نقش اصلی آن را ایفا می کرد. در هر حال بایونا توانسته است با ایجاد زمینه های تردید در مسیر داستانش، غافلگیر کردن دائمی بیننده ها و گرفتن فضایی دراماتیک اما سبک و همراه با نور طبیعی بیننده ها را دائماً به دنبال خود بکشاند و در این راه از کار خوب اسکار فائورا فیلمبردار این اثر سینمایی بهره مند شود. او از بر کردن فیلمش از صحنه های خون ریزی و نظایر آن خودداری کرده و به واقع از این قبیل سکانس ها جز یک مورد اثری در فیلم نمی بینیم و به جای آن هیجان و دلهره به سبک و روال مطلوب و نیمه کلاسیک آن حکمروایی می کند.

در چنین هنگامه ای بلن روئه را رل زنی به نام لورا را بازی می کند که مدیر سابق یک یتیم خانه است که ۳۰ سال بعد در معیت همسر پزشکش کارلوس (فرناندو کایو) به آنجا بازمی گردد و در این سفر پسری هم که به فرزندی پذیرفته اند و سیمون نام دارد (راجر پرینسپ) با آنها همپا است.

«یتیم خانه» رجعت به تم «دیگران» و «حس ششم» است و باز به موضوع تردد و حضور خیالی مرده ها در میان زنده ها می پردازد اما خبر از آینده ای بهتر برای خالق تازه کار خود می دهد

در سکانس آغازین فیلم لورا را در جوانی اش و در زمانی می یابیم که در محیط مقابل خانه و در فضای سبز آنجا در کنار بچه های یتیم با شادمانی در حال بازی است. ۳۰ سال بعد از آن تاریخ او و همسرش قصد دارند این عمارت بزرگ واقع بر کرانه دریای اسپانیا را تبدیل به مجتمعی کنند که کار و هدف آن رسیدگی به کودکان با نیازهای ویژه و بیماری های خاص است.

سیمون نمی داند که او را به فرزندی پذیرفته اند و کودک طبیعی این خانواده نیست و از این هم مطلع نیست که از یک بیماری جدی و سنگین رنج می برد. به رغم چشم های بزرگ قهوه ای رنگش و موهای فرفری و نادر وی به سختی می توان این فرضیه را پذیرفت که او برای فرو رفتن در عالم خیال و همبازی شدن با دوستانی خیالی مناسبت دارد و از طرف دیگر وقتی پدر و مادر او متوجه می شوند که واقعاً چنین گرایشی در وی هست و بازیگوشی هایی از این دست دارد، نتیجه می گیرند که رهایش کنند و اجازه بدهند راحت باشد، با این دلگرمی و پشتوانه که او سرانجام دست از این قضیه برخواهد داشت و عاقل خواهد شد و این، فقط یک روند موقتی است.

در روزی که لورا و کارلوس مراسمی را به مناسبت مستقر شدن بچه ها در آن عمارت برپا داشته اند و به رسم بالماسکه ها هرکس یک ماسک را بر چهره دارد و از این طریق بر ابهام ها و ترس ها افزوده شده است سیمون ناگهان ناپدید می شود. شش ماه می گذرد و همه مطمئن اند که سیمون مرده است و فرض دیگری را نمی توان پذیرفت و بنابر این همگان به لورا که احساس دیگری می کند و گمان دارد که سیمون زنده است، خرده می گیرند و با این وجود ادغامی از احساس غم و گناه و تشخیص حقیقت در وجود او خانه کرده است و وی تصور دارد که سیمون در جایی حضور دارد و نباید او را مرده تلقی کرد.

یک روان شناس شاغل در اداره پلیس (با بازی میبل ریورا) به دنبال نشانه ها و مواردی است که روشن کند بر سر سیمون چه رفته و سرنوشت او چه بوده است، اما او نیز نتیجه مشخصی نمی گیرد. تا این که سرانجام یک آدم آشنا با علوم ماوراءالطبیعه (جرالدین چاپلین) برای یافتن سیمون در عالمی خلسه وار فرو می رود و در آن خانه بزرگ به حرکت درمی آید و شروع به کنکاش و در نهایت حس می کند که شاید وضعیت فعلی سیمون با سرنوشت تمام محصلان و یتیم هایی که پیشتر در آنجا زیسته اند گره خورده و یکی شده باشد. آیا او مرده است و روحش با ارواح سایر کودکان پیشتر مستقر در آن محل همسو شده است؟ کسی نمی داند اما آن زن رو به لورا می کند و می گوید: «هرچه درد بکشید و رنج ببرید، در نهایت قوی تر خواهید شد. شما راهی را خواهید یافت و در نهایت فقط خودتان می دانید که تا کدام حد امکان پیشرفت در این راه برایتان وجود دارد.»

«یتیم خانه» با تم مورد بحث تا پایان چند پیچ و خم دیگر را نیز در قصه اش دارد، ولی در نهایت به سوی یک نقطه پایانی ترسناک حرکت می کند و همین مسأله به این فیلم ۱۰۱ دقیقه ای محصول کمپانی پیکچرهاوس یک حالت مرموز جذاب را می بخشد و آن را غنی تر می سازد، شاید کسانی که ژانر وحشت را دوست ندارند، از سکانس های پایانی فیلم که پیوسته ترسناک تر می شوند، خوش شان نیاید و اصولاً این فیلم و ترس مستقیم و یا غیرملموس حاضر در آن را نپسندند، اما شکی نیست که روال و خط داستانی فیلم یک چیز خاص است و همان طور که در ابتدای مطلب برشمردیم، خبر از شکل گیری یک استعداد خاص دیگر در امر فیلمسازی بین المللی در اسپانیا می دهد و اسلحه نوجویی و بداعت طلبی که در کارهای اله خاندرو امی نابار محسوس بوده، که نخستین کار بلند خوان آنتونیو بایونا نیز کاملاً ملموس و جاری است و اگر او همان روند پیشرفتی را داشته باشد که امی نابار داشته به درجات چشمگیری خواهد رسید و به آنجا که فقط برخی فیلمسازان خاص اروپا طی سال های اخیر به آن نایل شده اند.

در «دیگران» کار جذاب امی نابار که چه در جشنواره فیلم فجر و چه در سینماهای تهران و تلویزیون ایران پخش شده، کاراکتر نیکول کیدمن و فرزندانش به واقع نمی دانند که مرده اند و حتی از نور که نشانه زندگی است، گریزان اند و بسیار دیر متوجه می شوند خانه بزرگ نیمه متروکی که در آن سکنی گزیده اند، محلی نیست که گمان داشته اند و مرده خانه ای است که شاید سرایدار ان زن و مرد پیر آنجا فقط هشدار دهنده این نکته مهم به آنها هستند که البته مادر و فرزندانش بسیار دیر به آن پی می برند. در «حس ششم» کار سال ۱۹۹۹ نایت شیامالان هندی برای نخستین بار در سطحی بزرگ «مرده بودن» آدم های ظاهراً زنده در اجتماع مطرح شد و کاراکتر هیلی جوئل آزموعند با جمله معروف: «من مرده ها را می بینم» ما را به دنیای مرده ها برد اما او و کاراکتر بروس ویلیس نیز فقط در پایان قصه فهمیدند که بر خلاف تصورات شان زنده نیستند و فقط با مرده ها همراه و هم نفس هستند و در میان زنده ها تردد می کنند.

«یتیم خانه» واریاسونی روی همان فیلم ها است و شاید همان قدر مرموز جلوه کند و اگر هم تأثیرگذاری «دیگران» را نداشته باشد، ورود فیلمسازی را نوید می دهد که در آینده حرف های بیشتری برای گفتن خواهد داشت.